فهرست مطالب

[اشاره 2](#_Toc500192943)

[قید شمول و اطلاق الفاظ 2](#_Toc500192944)

[نظریات در باب استفاده شمول و استیعاب از غیر الفاظ عموم 3](#_Toc500192945)

[اصول مهمه مبانی اجتهاد 4](#_Toc500192946)

[سخن ابتدایی، تمام موضوع 5](#_Toc500192947)

[اقسام اصول عقلائیه 6](#_Toc500192948)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

**موضوع: اصول فقه/مطلق و مقید/ تعریفات**

## اشاره

بعد بیان مقدماتی که در باب اطلاق آمده بود، به این مبحث وارد شدیم که اطلاق را به چه صورت می‌توانیم از دلیل استفاده بکنیم، مقدمتاً به این مطلب توجه داشته باشید که اطلاق بر اساس مباحث قبلی، نمی‌تواند از خود لفظ استفاده بشود، علتش این است که گاهی شخصی قائل می‌شود که اعلام اجناس، یا نکره و امثالهم وضع برای اطلاق شده است، یعنی قید اطلاق در موضوع له مأخوذ است، اگر این باشد، نیازی به این مباحث نیست، بعضی از متقدمین و برخی به مشهور نسبت داده‌اند که شمول و سعه و استیعاب در موضوع له الفاظ اخذشده، اگر این مطلب باشد که به این مباحث نیازی نیست، منتهی مباحث گذشته نشان داد که شمول و استیعاب و اطلاق،خواه به نحو استغراقی و خواه به نحو بدلی، در حیطه موضوع له داخل نیست.

این یک مسلک است، اما مقدمات گذشته نشان داد که اطلاق در دایره موضوع له وارد نیست، اگر کسی آن را بگوید، معنایش این است که اطلاق شبیه عموم است، مرز اطلاق و عموم برداشته می‌شود.

# قید شمول و اطلاق الفاظ

اگر بیان شود که رجل و شجره و رقبه و امثالهم برای طبیعت، با قید شمول و اطلاق وضع شده است، در این صورت مقدمات حکمت و ادله خارجی نیازی نیست، بلکه در موضوع له می‌آیند، البته روشن است که به این صورت نیست که شمول و استیعاب، در موضوع له باشد، بحث‌های گذشته هم تا حدی این مطلب را نشان داد، ارتکازات ما هم به‌خوبی نشان می‌دهد که شمول و استیعاب در موضوع له اسماء اجناس و مصادیقی که ذکر شد، نیست.

اگر این‌طور باشد که لفظ برای عموم وضع شده باشد، عموم می‌شود، مثل «کل عالم» و امثالهم، اما اگر ادات عموم و شمول در کلام نباشد، ذات این مفاهیم مشتمل بر اطلاق نیست، بنابراین این نظریه مفروض العدم گرفته شد، مفروض گرفته‌شده که این نظریه درست نیست، اگر این نظریه پذیرفته شود، معنایش این است که فاصله اطلاق و عموم از میان برداشته می‌شود، شمول و استیعاب در دایره وضع می‌آید که قطعاً درست نیست.

غیر از نظریه وضع و نظریه مقدمات حکمت، نظریه دیگر با تقریرهای متفاوتی هست که بیان می‌کند که شمول و استیعاب را می‌توانیم از دلیل استفاده بکنیم، اما نه دلیل مقدمات حکمت، بلکه تقریرهای غیر از مقدمات حکمت است، این نظریه رایج نیست، اما بعضی از بزرگان بیان می‌کنند که اطلاق و استیعاب را از غیر مقدمات حکمت می‌توانیم به دست بیاوریم.

# نظریات در باب استفاده شمول و استیعاب از غیر الفاظ عموم

به‌عبارت‌دیگر اگر بخواهیم مجموعه نظریات در باب استفاده شمول و استیعاب از غیر الفاظ عموم، مثل اسماء اجناس و امثالهم استفاده بکنیم، می‌توانیم بگوییم که از یک منظر کلی سه نظریه کلان وجود دارد:

1 – وضع که بعضی از متقدمین ظهور کلامشان در این نظریه بوده است، بعضی نسبت به مشهور داده‌اند و برخی هم این اسناد را نفی کردند، اما فی‌الجمله این نظریه را می‌شود به بعضی نسبت داد که شمول در خود وضع الفاظ است.

2 – بیان می‌شود که استیعاب در اعلام و اسماء، استیعاب افرادی و احوالی را استفاده می‌شود، اما نه از مقدمات حکمت، بلکه با تقریرهایی غیر تقریر مقدمات حکمت استفاده می‌شود.

3 – مقدمات حکمت

مقدمات حکمت در زمان سلطان‌العلما آمده است و بعد شیخ عمقی در مورد آن بحث کرده است و بررسی کرده است، درگذشته این نام نبوده، اما قبل از آن در ذهن اصولیین مقدمات حکمت بوده است.

نظریه اول بیّن البطلان است، وضع در کار نیست، موضوع له اطلاق و شمول نیست، اما نظریه دوم که استفاده اطلاق که از لفظ و وضع و از مقدمات حکمت استفاده نشده است که به شکل وسیعی مشهور است، بلکه با استدلالات عقلایی و عقلی دیگری استفاده شده است.

در نظریه دوم دو بیان و تقریر است:

1 – تقریری است که مرحوم آقای حائری در دُرَر ذکر کرده‌اند، فرزند بزرگوارشان در مبانی الاحکام شأن جلد اول نقل کردند.

2 – تقریر دوم در منتقی‌الاصول ذکر شده است.

آنچه در استفاده اطلاق از غیر مقدمات حکمت در کلام مرحوم حائری مؤسس آمده است، این است که بیان کردند ما نیازی به مقدمات حکمت برای استفاده اطلاق نداریم، بلکه می‌شود اطلاق را از راهی دیگر استفاده کرد، راه دیگر این است که زمانی که به طور مثال گفته می‌شود: «اکرم العالم»، یا «اعتق الرقبه» و امثالهم، ظاهر کلام این است که طبیعت رقبه یا عالم موضوع است، حکم مترتب بر این طبیعت شده است، الفاظ برای طبیعت وضع‌شده‌اند، ظاهر کلام این است که این طبیعت موضوعیت دارد.

ظاهر این است که دخالت این طبیعت در ترتب حکم، بالاصاله است، طبیعت در ترتب حکم اصالت دارد، عالم بودن، یا رقبه بودن، موضوع است و دخیل در ترتب حکم است، ثانیاً ظاهر کلام این است که خود طبیعت بالاصاله و نه بالطبیعه دخالت در حکم دارد، زمانی که گفته می‌شود: «اعتق الرقبه»، یا «اکرم العالم»، ظاهرش این است که طبیعت عالم بودن، یا رقبه بودن دخالت دارد و ثانیاً ظاهرش این است که بالاصاله و الاستقلال دخالت در ترتب حکم دارد.

اگر قیدی در اینجا باشد، بالاصاله دخالت ندارد، اگر «العالم العادل» درواقع باشد، اما در کلام بیان کند که «العالم اکرمه»، عالم بالاصاله و الاستقلال دخالت ندارد، چیزی که دخالت در حکم دارد، «العالم العادل» است، جزء مرکب همیشه تابعی از کل است.

بنابراین «العالم اکرمه» با «العالم العادل اکرمه»، فرقش این است که در بیان اول، عالم بالاصاله و الاستقلال دخالت در حکم دارد، اما در «العالم العادل»، یعنی کل دخالت در ترتب حکم دارد، دخالت عالم در ترتب حکم، در دلیل اول، بالاصاله و الاستقلال است، اما در دلیل دوم، بالتبعیه و بالتضمن است، ضمن یک کل در آن حکم دخالت می‌کند.

# اصول مهمه مبانی اجتهاد

چند اصل بسیار مهم وجود دارد که جزء مبانی اجتهاد است، به نحوی در اصول و به نحوی در فلسفه اصول می‌شود بحث کرد، یکی از اصل‌های مهم، اصالة الموضوعیه در عناوین وارده در شرع است، اصالة الموضوعیه این است که آنچه در کلام متکلم و از جمله مولا و شارع صادر می‌شود، ظاهرش این است که آنی ذکر شده، موضوعیت دارد، مشیر به یک عنوان دیگری نیست، بدلی نیست، آنی که ذکر شده، خودش اصالت دارد.

در اینجا هم وقتی تبعیت می‌آید، ظاهرش این است که همین طبیعت موضوعیت دارد و ظاهرش این است که این طبیعت اصالت دارد، یعنی موضوعیتش اصالی است و بالاستقلال و بالاصاله این موضوع است.

اگر چیزی دیگری در کنار این باشد، نقش اصالی و استقلالی و موضوعیت بالاصاله‌اش را از دست می‌دهد، برای اینکه این ضمن یک کل نقش ایفا می‌کند، خودش صاحب نقش نیست.

بیان دومی که در اینجا وجود دارد و تقریباً در معاصرین ذکر شده است، فقط در منتقی‌الاصول آمده است، مقرر منتقی‌الاصول، فرزند شهید مرحوم حکیم است.

تقریر این است که ظاهر کلامی که در او طبیعت اخذ می‌شود، «العالم اکرمه»، «الرقبه اعتقه»، ظاهر اخذ طبیعت در موضوع حکم، مستقیماً بیان می‌کند که ظاهر اخذ طبیعت در موضوع حکم، این است که این تمام موضوع است، سیره عقلا است، ظاهر این است که این تمام موضوع است، وقتی طبیعت را در موضوع اخذ می‌کند، ظاهرش این است که این تمام موضوع است.

# سخن ابتدایی، تمام موضوع

وقتی سخنی گفته می‌شود و عنوان یک طبیعت آورده می‌شود، بدون اینکه قیدی در کنار آن ذکر بشود، این سخن تمام موضوع گرفته شده است، شبیه این مطلب در مفهوم شرط بیان شد، در مفهوم شرط به طور مثال بیان شد «إذا جائک زید فاکرمه»، ظاهرش این است که این شرط تمام دخالت را در جزا دارد، حالت علیّت تامه‌ای انحصاریه دارد، در اینجا ایشان می‌فرمایند که از نظر عقلا وقتی طبیعت موضوع حکم شد، ظاهرش این است که تمام موضوع این است، این نکته عقلائیه مطلب مذکور است که ظاهر هر سخن، وقتی‌که طبیعتی را در کلام اخذ می‌کند، این است که چیزی که در کلام ذکر کرده شده، تمام موضوع است، ظاهر کلام این است که معادله تساوی برقرار است، علامت تساوی میان العالم و وجوب اکرام برقرار است، ظهور عقلایی است، در منتقی‌الاصول از ایشان نقل‌شده که اگر مسیر مقدمات حکمت را بخواهیم طی بکنیم، به‌جایی نمی‌رسیم، برای اینکه اصالة البیان که ذکر شد، مشکل دارد، اگر از مسیر مقدمات حکمت برویم، باید در موارد شک به این برسیم که اصل این است که در مقام بیان است، این اصل قابل‌پذیرش نیست، ایشان می‌فرمایند قبل از اینکه به آنجا برسد، اینکه بیان می‌شود که «یجب اکرام العالم»، «العالم یجب اکرامه»، العالم یعنی طبیعة العالم، این طبیعت با یجب الاکرام مساوی هستند، تساوی میان العالم و این طبیعت و وجود اکرام است، استظهار عقلایی این است که تساوی میان حکم و محمول و این طبیعت است، این طبیعت، تمام موضوع است، ظاهر کلام این است که این تمام موضوع است و تساوی میان تمام موضوع و حکم است.

فرق این دو تقریر این است که مرحوم آقای حائری می‌فرمایند: ظهور کلام این است که طبیعت بالاصالة دخالت دارد، اصل دخالت بالاصاله است، اصالة الدخالة بالاصالة لا بالتبعیه، در موضوع نسبت به حکم است.

ایشان می‌فرمایند یک اصل عقلایی است که این موضوع بالاصالة دخیل است و بالتبیعة دخیل نیست، اگر قید داشته باشد، بالتبیعة دخیل است.

ایشان می‌فرمایند: اصل عقلایی این است که موضوع و طبیعت، تمام موضوع است، دو تعبیر می‌شود در اینجا ذکر کرد، گفته شود که او می‌فرماید: اصل این است که موضوع و طبیعت بالاصالة دخیل هست و بالتبعیه دخیل نیست، بنابراین اطلاق می‌شود، در منتقی‌الاصول می‌فرمایند: اصل این است که این طبیعت تمام موضوع است.

آقای حائری می‌فرمایند: اصل این است که این طبیعت بالاصاله دخیل است و بالتبعیه دخیل نیست، این اصل عقلایی یستلزم الاطلاق، تقریری منتقی این است که اصل این است که این طبیعت تمام موضوع است.

سخن ما در اینجا این است که اینکه اصل تمام موضوع است، می‌تواند یکی از علت‌هایش اصل قبلی باشد که مرحوم آقای حائری بیان فرمودند، ممکن است گفته شود که دومی ریشه در اولی دارد، برای اینکه وقتی گفته می‌شود اصل این است که این تمام موضوع است، یعنی جزء موضوع نیست، یعنی بالاصاله موضوع است و بالتبعیة موضوع نیست، تقریر دوم به تقریر اول نزدیک است، به بیانی روح تقریر دوم، همان تقریر اول است.

غیرازاینکه در متقدمین بعضی حالت وضع را می‌پذیرفتند، در میان این اعلام، موارد خاصی است که گفته می‌شود مقدمات حکمت نیست، یک اصول دیگر عقلایی وجود دارد، این را افاده می‌کند.

ویژگی دو تقریر مذکور این است که مستقیم سراغ اصلی می‌روند که مطلب را تمام می‌کند، در پیچ‌وخم کان فی مقام البیان قرار نمی‌گیرند، مستقیم روی اصل موضوع می‌رود.

عقلا یک اصل به این صورت دارند، اینکه به طور مستقیم اصل این است که موضوع بالاصاله است، بالتبعیه نیست، یا اصل این است که این تمام موضوع است، این یک اصل بسیطی است که مستقلاً عقلا بر آن حرکت می‌کنند، یا اینکه اگر خود اصل را بازکنید، به نحوی مقدمات حکمت در آن هست، یعنی وقتی می‌خواهید بگویید: این طبیعت بالاصالة لا بالتبعیة موضوع است، درون آن و پشت‌صحنه او، عملیات مقدمات حکمت اجرا می‌شود.

برای اینکه اصول عقلائیه بر دو قسم هستند:

# اقسام اصول عقلائیه

1 – بعضی اصول پایه هستند، مثلاً اصالة الظهور یک اصل پایه است، اصالة الحقیقه یک شعاعی از اصالة الظهور است، اصالة الحقیقه مستقل نیست، بلکه روحش همان اصالة الظهور است.

2 – گاهی اصول عقلائیه است که سوار بر یک اصول پایه است، یعنی وقتی تحلیل می‌شود، بر یک اصول دیگری سوار است، ریشه‌های دیگری دارد.

سخن اصلی در اینجا این است که اصالة الاصالیه که مرحوم آقای حائری می‌فرمایند، یا اصالة کون طبیعة تمام الموضوع که در منتقی‌الاصول ذکر شده، اول اینکه این‌ها دو تا هستند، یا یکی از آن دو به دیگری برمی‌گردد، بعید نیست که دومی به اولی برمی‌گردد، ثانیاً اولی که گفته می‌شود، ظاهرش این است که اصالت دارد، تبعیت نیست، در عمق ارتکاز ما، آیا این‌طور نیست که به دلیل اینکه می‌گوییم مولا در مقام بیان تمام موضوع است، می‌توانسته قیدی بزند و قیدی نزده، بنابراین این اصالت دارد.

آیا در تحلیل ما چیزی غیر از مقدمات حکمت است، یا نه؟

به‌عبارت‌دیگر در اینجا سه نوع احتمال متصور است:

1 – این تقریرها ریشه در مقدمات حکمت داشته باشند.

2 – مقدمات حکمت مبتنی بر اصل‌های پایه هستند.

3 – احتمال سوم این است که دو مسیر طی می‌شود.